سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 20

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَـمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم و لعنه الله عليه اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط) [1]

سخن در بينات انبياء و اوصياء انبياء كه حجج الهيه هستند، بود، كه آيا انبياء و اوصياء انبياء علاوه بر جنبه علمي، از جنبه عملي هم داراي قدرت الهيه و تصرف در موجودات هستند يا نه؟ سخن در اين‌باره بود.

به قول علماء، اول بحث در كبراي مطلب و بعد در صغراي مطلب.

بحث در كبري، اجمالا اشاره شد كه تصرف در اشياء به صرف توجه و همت، بدون توسل به اسباب طبيعي ممكن است، امتناع عقلی يا محال عادی ندارد، نه محال عقلي است و نه محال عادي. ممكن است به صرف توجه، تصرف در اشياء كرد و اعراض آن‌ها را تغيير داد. سياه را سفيد كرد، سفيد را سياه كرد، تلخ را شيرين كرد، شيرين را تلخ كرد، كوچك را بزرگ كرد، بزرگ را كوچك كرد، آدم را به صورت سگ در آورد، مثلا، همان كارهائي كه امام حسن7 هم گاهي كرده است. اين تبديل در جوهر نيست، تبديل در اعراض است، در كميت، در كيفيت، در اين‌ها تصرف شده است و الا ماده جوهري يكي است.

حالا در مقام بيان علمي اين حرف نيستم.

به نفس توجه، «العارف يخلق بهمته»،

براي اين مطلب، امروز ميخواهم از طريق عرفان و مسلك عرفان بشري كه تا يك درجه صحيح هم هست، اين موضوع را تائيد كنم.

تصرف در اشياء و انقلاب دادن موجودات براي يك دسته‌اي، ممكن و مسلم است،

از چه راهي؟

از اين راه.

حضرات عرفا و سالكين ميگويند:

براي سُلاك در سير و سفري كه ميكنند، چهار سفر و چهار منزل است:

منزل اول: سير من الخلق الي الحق است اين تعبير آن‌ها است،

منزل دوم: سير من الحق الي الحق

منزل سوم: سير في الحق بالحق،

منزل چهارم: سير من الحق الي الخلق است.

كه منزل چهارم، منزل رسالت و منزل نبوت و منزل حجيت و وصايت و خلافت الهيه است.

منزل اول، منزل عبوديت است، به اصطلاح فقهاء و متشرعه، به قول عرفا، سير من الخلق الي الحق است.

سير من الخلق الي الحق يعني چه؟

يعني هرچه مربوط به عالم ماده و مُده است و هر تعلقي كه سالك به خلق دارد، همه اين‌ها را رها كند و تعلق كاملش را به خدا كند، همه را، ظاهرش را به احكام شريعت پاك كند، بدن را به احكام شرع و شريعت پاك كند، باطنش را به احكام شرع مطهر پاك كند، و به اخلاقيات، روح و باطنش را پاك كند. و در طي اين دو مرحله، علائق نفساني را از عالم ماده قطع كند و تمام، توجهش را به حق قرار بدهد، براي خود، خوديتي و هوي و هوسي و ميل و رغبتي و شهوت و غضبي باقي نگذارد، تمام شئونش را مستهلك در حق متعال كند.

يك عبارتي را بعضي ها از حضرت اميرالمومنين7 نقل كرده‌اند.

در هنگاميكه بدن مبارك پيغمبر را غسل داده بودند و كفن كرده بودند و ميخواستند نماز بخوانند، اين عبارت عجيب و غريب است، چند سطر است، يك مقداری را من ميخوانم:

«اللهم ان هذا منك و بك و لك و اليك» [2]

«منک» این از ناحیه تو است، مخلوق تو است، «و لك» و ملك تو است «و بك» و قوام و قیام و هستیش به تو است، از خودش هیچ چیز ندارد، «و الیك»، و به سوي تو است، مستغرق در حق است، از خودش هیچ ندارد بالاختیار.

فضلاء خوب توجه کنید، اینجا یك نکته رقیق دقیقی را به عرض شما برسانم:

ما دو گونه افعال داریم، یك افعال اختیاري و آنها بسیار اندك است و یکی هم افعال اضطراري داریم.

در اضطراریات خود مثل مرده بین دو دست غسال هستیم. مرده را که روي سنگ میاندازند، این مرده از خود هیچ حرکتي ندارد، حرکتها همه برای غسال و مردهشور است، اینطرف میاندازد و مرده هم اینطرف میغلطد، به آنطرف میاندازد، به آن طرف ميغلطد، بلندش میکند، بلند میشود، میخواباند، ميخوابد، از خودش هیج ارادهاي ندارد، مرده است.

یك دسته حرکات ما اینطور اضطراري است، ما را میچرخانند، بچهایم، بزرگمان ميکنند، جوان میکنند، پیرمان میکنند، موي سرمان مشکي است، سفید میشود، مثل برف میشود، اینها دیگر به اختیار ما نیست.

بعضي افعال جزئي در زمینه افعال غیراختیاري، یك گوشهاش به اختیار ما است. در افعال غیر اختیاري ما مثل مردهایم، خدا ما را به دنیا بیاورد، سالم یا بیمار، چشمدار یا کور، کر یا شنوا، لال یا گویا، فلج یا غیر فلج، اینها اختیاري ما نیست. الان داریم در این هواي آزاد تنفس میکنیم، این هوا به اختیار ما نیست، این به اراده خدا است، نفس کشیدن ما هم به اراده خدا است، آرام نشستن روي زمین هم به اراده خدا است. الان اگر یك زلزلهاي راه بیافتد، همه ما، بنده از بالاي میپرم میآیم پائین، شما هم همینطور. این آرام نشستن و زلزله نبودن و زمین آرام بودن، اینها به اختیار ما نیست، ما مثل مرده هستیم، از خود ربح و سودي نداریم، از خود هست و بود نداریم، همه چیز و هستي ما مال خدا است.

من ز خود هست و بودي ندارم   من ز خود ربح و سودي ندارم

من ز خود تار و پودي ندارم

ماهیت من هم از خدا است حکماي مجلس! تا چه برسد به وجودم.

من كه از خود نمودي ندارم   بيخود ؟؟؟ 15:50 چسان خود نمايم

انا، انا، چيست؟ من كي هستم! بدبخت! يك سير هم نيستي، يك مثقال هم نيستي، يک گرم هم نيستی، من! تو از خودت هيچ نداري، هرچه هست از خدا است. در افعال اختياريت هم قدرت تو از خدا است.

خوب، يك دسته افعال اختياري داريم، در آن افعال اختياري، خدا از اختيار خودش به ما به مقداری تمليك كرده است، راستي اختيار داده است، راستي حريت و آزادي داده است. صحيح بودن بدنت، سالم بودن فكرت، باقي بودن عقلت، مستقيم بودن زمين و زمان و مملكت و بازار و مسجد، همه اين‌ها مال خدا است. در زمينه همه اين‌ها، به شما اختياري داده‌اند كه سر ظهر از مغازه‌ات اين‌جا بيايي، مسجد حاج سيد عزيزالله، پشت سر حضرت آيت الله العظمي، جناب آقاي خوانساري مد ظله العالي اقتدا كني و نماز بخواني و اين‌كه نيايي، به كمال آزادي، و همان‌جا در مغازه‌ات مشغول انداختن جنس به هالوها باشي، اين اختيار را به تو دادهاند. حالا، تو در اين آمدن و نيامدن، در زمينه فراهم بودن ساير جهاتي كه خارج از اختيارت است، آزاد مطلق هستي، ميخواهي بيايي، به حسن اختيارت از جا حركت ميكني به شاگردت ميسپاري. اول اذان ظهر است و وقت نماز است، نماز اول وقت رضوان خدا است، بروم و كسب رضوان خدا كنم، رضاي خدا را بدست بياورم، بلند ميشوي و ميآيي به مسجد. گاهي هم نه، به سوء اختيارت، با كمال آزادي ميگويي: اي بابا، يك ساعت ديگر نماز را ميخوانم، حالا الان بازار خلوت است، صاحبان دكاكين و همسايهها نيستند، وقت غنيمت است، من مشتري‌هاي حالا را تير كنم به قول بازاري‌ها، يعني بكش، يعني كلاه سرش بگذار، يعني پدرش را در بيار، توماني چهار قران بيانداز به او، توجه كرديد؟ اين‌ها اصطلاح بازار است، چون من هم مبتلا شدهام لهذا بلد شده‌ام.

در مغازه‌ات ميماني، آن يكي به حسن اختيارش به نماز جماعت آمده است، تو به سوء اختيارات براي آب توي گوش هالوها كردن آن‌جا مانده‌اي، آشيخ‌ها را گير آوردن و توماني سه قران به آن‌ها انداختن.

حالا، خدا ميگويد: بيا به نماز، ملزم و مجبورت نميكند، ميگويد: (اقيموا الصلاه)، نماز را بر پاي داريد، مي‌گويد: اول وقت به نماز بيائيد، به لسان پيامبر خود مى‌گويد، ميگويد: كسب را در اين وقت تعطيل كنيد، سيما اگر روز جمعه باشد. خدا امر ميكند، امر استحبابي به اين يكي، امر كراهتي به آن يكي.

حالا، بنده كيست؟ سير منزل اول، به قول عرفا چيست؟

بنده به اصطلاح ما و سلوك به اصطلاح سالكين و عرفا در منزل اول اين است، كه ما در همين فعل اختياري خود، مثل فعل غير اختياري نچرخيم مگر به چرخ خدا، مرده‌اي زير دو دست خدا شويم، به اختيار، خودمان را مرده متحرك به تحريك خدا كنيم. خدا گفته برو نماز، من هم بالاختيار، خودم را زير نماز مي آورم، به تحريك او خودم را متحرك به نماز كنم، فهميديد؟

اين مثال بود كه گفتم، در تمام مراحل احكام از واجب و حلال، و از مستحب و مكروه مطلب اين‌طور است. نچرخيم جز به چرخ خدا، نخواهيم جز آن‌چه را كه خدا خواسته است، نكنيم جز آن‌چه را كه خدا امر كرده است، دست بر نداريم جز از آن‌چه خدا نهي كرده است، نهي تحريمي يا نهي تنزيهي به قول فقهاء، يعنی كراهت.

اين منزل اول است، اين سفر اول است، و اين عبوديت است، به اصطلاح فقه، اين عبوديت است، به اصطلاح شرع و براي همين هم ما را به دنيا آورده‌اند، (ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) [3]

اين مطلب اگر حاصل شد، حالا گوش بدهيد، اگر بنده از اراده خودش و به اختيار خودش، خودش را خارج كرد، «برئت من حولي و قوتي و ارتجعت الي حول الله و قوته» [4] ، به اختيار خودش، خودش را مرده زير دست خدا كرد، به اختيار خودش، خودش را زير اراده حق متعال انداخت، اين چه ميشود؟

اين پر از صفات ربوبي ميشود. يك قانوني كلي است، هرچه از خود فاني شد در مَفني فيه، حكم مَفني فيه را ميگيرد، مثلا آهن سياه است، آهن سخت است، آهن سنگين است، آهن منجمد است، آهن سرد است، اين‌ها صفات آهن است. انجماد، سختي و سنگيني صفت آهن است، تيرگي و سياهي صفت آهن است، سردي صفت آهن است، مخصوص در زمستان خيلي سرد ميشود.

يك وقت در مشهد ما به قدري سرد شده بود من سحر وقتي وضو ميگرفتم، دستم را كه مي‌آوردم زنجير در اطاق را باز كنم، به جان خودم، زنجير به دستم ميچسبيد، اين‌قدر سرد بود.

به هر حالت، حالا اگر جناب آهن را شما در آتش انداختيد، خود آهن شعور داشته باشد و برود توي آتش، خودش را به حكم آتش محكوم كند، فاني شود در احكام آتش، همچنان‌كه خودش را محكوم به حكم آتش كرد، آثار او را پيدا ميكند: قرمز ميشود، سياه بود، حالا شفاف شده است، داغ ميشود، سرد بود، حالا عينا مثل آتش ميشود. يك خورده فناي او در آتش بيشتر شود و محكوميتش به حكم

آتش شدت پيدا كند، سيلان هم پيدا ميكند، جريان پيدا ميكند، چنان‌كه در كارخانه ذوب‌آهن آهن را جاري ميكنند لذا قالب‌ريزي ميكنند.

احكام آتش را به خود ميگيرد. از خود فاني شده، پر از صفات آتش شده است، خودش را زير فرمان آتش انداخته و صفات آتش در او پيدا شده است.

پس ز رنگ و طبع محتشم   گويد او من آتشم من آتشم

داد هم ميزند كه من آتش هستم، يعني صفات آتشي دارم، نه اين‌كه راستي راستي آتش شده باشد،

سيه روئي ز ممكن در دو عالم   جدا هرگز نشد و الله اعلم

به هر حالت، مثال ديگري بزنم، خر از همه حيوانات پست‌تر است، كسي را كه ميخواهند به بي‌شعوري توصيف كنند ميگويند مثل خر است! اين را بايد بار رويش گذاشت، مخصوصا اگر كه خر ضعيف و ضعيفه هم بشود و از كار بيافتد كه هيچ، هيچ. حالا همان خر ميافتد توي معدن نمك، بر اثر مجاورت كه «المجالسه موثره و الطبيعه مسرقه»، اين برميگردد و نمك ميشود، همين خر نمك مي‌شود، همين خري كه هيچ قيمت نداشت، در نمك‌دان ميكنند و سر سفره ميگذارند، شما هم ميگوئيد: (بسم الله الرحمن الرحيم)، انگشت را تر ميكني و به آن ميزني و ميخوري.

محكوم كرده خودش را به احكام نمك، صفات نمكي را پيدا كرده است،

آخوند ملا محمد ميگويد:

هيزم تيره حريف نار شد   تيرگي رفت و همه انوار شد

در نمك سار ار خر مرده فتاد   آن خري و مردگي يكسو نهاد

پس هرچه فاني در شيء شد، حكم مَفني فيه را به خود ميگيرد، وقتي از خود و خوديتش خالي شد، پر از او ميشود.

اين چوب را نگاه ميكنيد، اين چوب از خوديت خود خالي نشده است، پر است، مغز دارد، لذا هيچ صدائي را هم به خود نميگيرد، هر صدايی را هم عقب ميزند، الان صداي من كه به او ميخورد، بر ميگردد و منكسرش ميكند. ولي اگر همين چوب را وسطش را خالي كردند، مثل ني‌اي كه دست ني‌زن‌ها باشد، هر صدايي كه در ني‌زن است از او بيرون ميآيد، اين همان چوب است، چون از خودش خالي شده است، پر شده به صداي نائي، پهلوي لبش ميگيرد، يك نوازندگي ميكند، دل را به حال ميآورد، يك نوازندگي مي‌كند، بيماري را چاق ميدهد.

سابق بيماراني را كه داراي صرع بودند به همين نی‌زدن‌ها خوب ميكردند، اين هم يك بحث علمي دارد حالا وارد آن نميشويم، توجه فرموديد؟

قانون كلي است، از خود بايد خالي شد و به مَفني فيه، پر شد.

اين مساله احضار ارواح، مساله ارتباط گرفتن با ارواح نهاني، از قديم‌الايام بوده است، منحصر به حالا و اين طرحي كه فرنگي‌ها دارند نيست، در بابل بوده و كلداني‌ها داشته‌اند، در مصر بوده است و من خودم هم بعضي را ديده‌ام كه داراي احضار ارواح بودند، و چيزها فهميده‌ام. يك دسته از احضار ارواح، در ديوانههاي مصروع است و آن به اين ترتيب است: ديوانه‌اي كه به حال صرع است وقتي ميافتد و غش ميكند، آن‌وقت شروع به احضار روح مي‌كنند، روح‌هاي پنهاني و نهاني، چون غير از ما موجودات ديگري هم هستند، در همين آب و خاك و همين فضا و هوا كه با چشم ما ديده نميشوند، ما خاكي هستيم، آن‌ها ناري هستند، نوريش هم هست، ملكوت عُليا، نوري است، ملكوت سُفلي ناري است. تعبير از اين‌ها به بني‌الجان ميشود. اَجنه غلط است، اجنه جمع جنين است، اجنه يعني بچههاي توي شكم ننه، بني‌الجان، آن‌وقت در اين مصروع، بني‌الجان ميآيند شروع به سخن گفتن ميكنند، عجيب است ديوانه‌اي كه اصلا خط بلد نيست، بي‌سواد صرف صرف است،

اين مشهود شده است كه دارم ميگويم، نقل نميكنم از قول كسي، كتاب خطي به او داده ميشد، خط شكسته كه بدترين خطها است

و آن سوسك شيرازي كه گفته: «لتعلمن خط الشكسته فانه باب الله الي الخطوط»، اين يكي از نشانههاي جنونش بوده است، عرض كنم حضور مبارك شما، بدترين خطها، خط شكسته است، سخت هم خوانده ميشود، خط ريز، آن‌هم در فنون رياضي، راجع به اكسير به او داده ميشد، او بنا به خواندن ميكرد، كانّ ده سال، مشق خط شكسته كرده و عالم به خط شكسته شده است و عالم به علم كيميا هم شده است. همين شيمي شما را قديميها كيميا ميگفتند چنان ميخواند، عجيب است! سئوالات ميشود از او، اين‌ها شده كه من ميگويم اين‌ها ديدني‌هاست كه من ديده‌ام نه شنيده‌ام، چون به هر سوراخي من سر زده‌ام، از اين آخوندهاي خشك قشري تنها نيستم.

سئوالات علمي ميشود، جواب ميدهد. سئوال علمي، او بي‌سواد صرف است، هِر را از بِر تشخيص نمي‌دهد. سئوال علمي ميشود او جواب ميدهد، اين چيست؟ يك قسم از احضار ارواح‌هاي كنوني هم كه به توسط وسيطها ميكنند از همين رديف است، راه علمياش اين است كه من دارم ميگويم. اين

مصروع، اين وسيط از خودش خالي شده، فكر و اراده او را زده‌اند عقب زده‌اند، پر شده از اراده و فكر آن پري، آن روح پنهاني.

رفقا، جوان‌ها، عزيزان، اين احضار ارواح چيزي فوق العاده نيست، ارواح نمي‌آيند، اشتباه نكنيد، روح شيخ مرتضي انصاري آن‌جا بيكار ننشسته كه حالا اين بزغاله روح شيخ را بتواند احضار كند و بياورد. اين حرف‌ها نيست، همان بني‌الجان هستند كه مي‌آيند، اين يك كلمه را از من داشته باشيد اگر وقتي مقتضي شد در دهه آخر بحث من به اين‌جا رسيد، مفصل‌تر براي شما شرح ميدهم،

اين‌ها همان جن‌ها هستند. چه ميشود كه اطلاعات دارد؟ آن حالا بماند، راه آن هم خيلي آسان است.

اين مصروع از خود تهي ميشود، اين وسيط تهي ميشود به قوه هيپنوتيزمي. وقتي‌كه از خود تهي شد، پر ميشود از آن روح پليد، از آن روح ناپليد، او دارد حرف مي‌زند، او دارد كتاب را ميخواند، او جواب را ميدهد، نه اين، اما از دهان اين است.

و اين از قديم‌الايام بوده است، چيز تازه‌اي نيست، فقط طرز و اسلوب آن فرق كرده است و از قديم بالاتر از اين بوده كه اگر بخواهم به آن بحث بروم از مطلب ميافتم.

آخوند ملا محمد ميگويد:

چون پري غالب شود بر آدمي گم شود از مرد وصف مردمي

هرچه او گويد پري گفته بود زين سري نه ز آن سري گفته بود

اوي او رفته پري خود او شده است

آن‌وقت يك گريز خوبي ميزند و ميگويد:

چون پري را اين دم و قانون بود كردگار اين پري خود چون بود

وقتي موجودي از خودش تهي ميشود و زير حكومت پري ميرود، پري از دهان او سخن ميگويد، پري در مغز او تصرف ميكند، مغز او مَظهر پري ميشود، مورد تجلي آثار پري ميشود، اگر اين‌طور است، اگر كسي خودش را مضمحل در خداي آن پري كرد.

چون پري را اين دم و قانون بود كردگار اين پري خود چون بود

گرچه قرآن گفته پيغمبر است هر كه گويد حق نگفته كافر است

خوب گريزي ميزند،

ميگويد: پيغمبر از خودش تهي شده، ارادهاش را فاني در اراده خدا كرده است، خودش را متحرك به تحريك خدا كرده است، در افعال اختياريه بالاختيار مرده زير دو دست جلال و جمال حق متعال شده است، لذا پر از صفات ربوبي شده است، ني شده است براي نائي احديت، خدا از گلوي او حرف ميزند. لذا ميگويد: (قل هو الله احد)، نكته شيرين است، پيغمبر هم ميگويد: (قل هو الله احد)، قل را نمياندازد، خدا ميگويد: (قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون)، پيامبر هم ميگويد: (قل يا ايها الكافرون)، معنايش اين است: بگو اي پيغمبر اي كافرها من آنچه را كه شما عبادت ميكنيد عبادت نميكنم، شما هم عبادت نميكنيد آنچه را من عبادت ميكنم. پيامبر بايد «بگو» را ديگر بياندازد، بايد بگويد: اي كافران، «بگو» را هم ميگويد، عين اين مطلب را پيغمبر ميگويد، اين يعني چي؟

يعني من از خودم چيزي ندارم، يعني من بالاختيار خودم را فاني در اراده و مشيت حق متعال كردهام، وعاء اراده و مشيت خدا شدهام، زبان من، زبان خدا شده است، دست من، دست خدا شده است، (ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله) [5] ، وجه من، وجه الله شده است، «من راني فقد رأي الحق» قول من، قول خدا شده است، يعني مني نيست، هرچه در من است، قول خدا است.

اشعار برای حاج ملاهادی است:

روا باشد انا الحق از درختي چرا نبود روا از نيكبختي

موسیای نيست كه دعوي انا الحق شنود و ارنه اين زمزمه در هر شجري نيست كه نيست

نيست يك مرغ دلي، تشنه فكندی به قفس تير بيداد تو پرتاب پري نيست كه نيست

نه همي از غم او سينه ما صد چاك است داغ او لاله صفت بر جگري نيست كه نيست

موسیای نيست كه دعوي انا الحق شنود و ارنه اين زمزمه در هر شجري نيست كه نيست

هركس از خود فاني شد به حق ؟؟؟ 42:20 ميشود، «العبوديه جوهره كنهها الربوبيه» [6] «لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتي اذا احببته، فاذا احببته كنت سمعه الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر و يده التي به يبطش» [7] ، قريب به اينها است. حديث قدسی است.

وقتيكه عبد فاني در حق شد متصف به صفات حق ميشود. حق متصرف در اشياء است او هم ميشود، حق محيط به اشياء است او هم محيط مي شود، اوصاف حق در سفر دوم، متفرقه در او پيدا

میشود. در سفر سوم مجتمع، در سفر چهارم سفر رسالت است، آن اوصاف را بکار میاندازد. دیگر آن را نمی‌خواهم عرض کنم.

پس معلوم شد اگر کسي عبد شد، رب میشود، اگر کسي فاني در خدا شد، ممتلي به صفات الهیه میشود. یکي از صفات الهیه، ولایت بر اشیاء است، قاهریت بر اشیاء است، زیر و رو کردن اشیاء است، این صفت در او هم پیدا میشود و همین هم ولایت تکویني است و چیز دیگري نیست.

حالا بچه برو درس بخوان، تو باید بروي توي کوچه با بچههاي پشت حمام گردو بازي کني، تو را چه به این بحثها، بزرگان بیاعتنایي میکنند، اعتنا نمیکند.

این معناي ولایت تکویني، یعني قدرت بر تصرف در اشیاء، هرکس فاني در حق شد ؟؟؟ 44 ممتلي به حق مي شود (قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء) [8] دستی که تهی پیش خدا برود مُلک را خدا عطا می‌کند، دستی که تهی پیش خدا برود ؟؟؟ ممتلي از درگاه خدا برمی‌گردد، به ملک، قدرت ملک خدا است، علم ملک خدا است، ثروت و غنی ملک خدا است، تمام کمالات جمالی و جلالی ملک خدا است و خدای متعال به هرکس دلش بخواهد می‌دهد،

به چه کسانی می‌دهد؟

به کسانی‌که دست گدایی دراز کرده باشند، خالی شده باشند تا خدا آن‌ها را پر کند، انبیا و رسل و حجج و اولیا الهیه، سیر عبودیت کردهاند و از خود خالي شده‌اند لذا به حق ممتلي شدهاند.

يك نكته به مناسبت روز میگویم، متعلق به امیرالمومنین7 است، البته، دو سه روزی در مورد حضرت صحبت خواهم کرد انشاءالله،

حالا يك نكته بگویم و تمام کنم.

من رحمم میآید، خدا شاهد است، مکرر هم درخواست کرده‌ام، از حضرت آیت الله العظمي آقاي خوانساري که،

خداوند وجود مسعود ایشان را براي مسلمانان جهان باقي بدارد.

عز روحانیت است این مرد، به خدا روي عقیده میگویم، عز و جلال روحانیت است،

خداوند این عز و جلال را از شیعه و روحانیت شیعه زوال نیاورد.

من مکرر به ایشان میگویم: شما تشریف ببرید، مزاج ضعیف، يك ساعت، يك ساعت و ربعي نشستن، ما هم که وقتي رفتيم منبر، ديگر ما محكوم كلام هستيم كلام محكوم ما نيست، يك وقت ميبينيد طول ميكشد، خسته ميشويد. ايشان به بزرگواري كه دارند نميپذيرند، حال يك قدري من بايد مراعات كنم كه توي اين شبستان عليها ما عليها خيلي خسته نشوند.

يك نكته از اميرالمومنين7 بگويم: علي7 بنده خدا است، علي7 بنده به معناي واقعي خدا است، به كلي از خود، خود را تهي كرده است، تِهي صحيح است، تُهي غلط است، تهي كرده خود را و به خدا ممتلي كرده است. شهوتش، غضبش، هوايش، هوسش، ارادهاش، مشيتش، همه اينها لله و في الله و بالله شده است.

در يك موقعي كه حساسترين موقع بود براي اميرالمومنين7 از نظر بنده، حضرت امير چنان خودش را از خودش خالي كرد كه كار مردان و بزرگان عظيم دنيا هم نيست، موقعي كه رفت به جنگ «عمرو بن عبدود» كه آدم نبود، يك شتر بود يك غول بود، شمشير او را چه كسي ميتوانست بردارد؟ بازو نبود، چنار بود، ران نبود كه او داشت، چنار «امام زاده يحيي» بود، اين آمده بود در ميدان، داد و فرياد راه انداخته بود.

«و لقد بححت من النداء بجمعكم هل من مبارز»،

اي اصحاب محمد9 چرا نميآئيد؟

حالا زده و يك ران پريده است به اين طرف خندق! رنگها پريده شده است. شيخين را ميگويي، يك جوري هستند، چه عرض كنم از اين بزرگواران! حالا فرصت ندارم بيوگرافي آنها را به عرض شما برسانم، يك دهه عمريه لازم است در دهه اول ربيع الاول تا بنده سيره اين بزرگواران و بيوگرافي آنها را مفصل تحويل بدهم، تابلوشان را بكشم.

رنگ از صورتها پريده است، همه در فكر اين هستند كه ديوار را چگونه دو رويه كاهگل كنند، صد، نود، قطع دارند كه پيغمبر كشته ميشود، مسلمين هم كشته ميشوند. اين هم غارغار داردار راه انداخته است، آهاي اصحاب محمد9 چرا نميآييد؟ صداي من گرفت، شما كه ميگوئيد بكشيد به بهشت ميرويد، كشته شويد به بهشت ميرويد چرا نميآئيد؟

حضرت اميرالمومنين7 هم در سن بيست و سه سالگي است، آمد و گفت: يا رسول الله اجازه بدهيد بروم.

فرمودند: اين عمرو است، اول شجاع عرب است.

عرض كرد: من هم علي7 هستم.

هاي قربانت برم علي7، قربان قنبرت بروم، قربان خاك پاي قنبرت بروم علي7.

در اين مورد يك رباعي گفته است، سپهر، صاحب ناسخ التواريخ، رباعي خوبي است، ميگويد:

پيامبر سرودش كه عمرو است اين   كه دست يلي آخته زآستين

على7 گفت اي شاه اينك منم   چو صد بشش شير است در جوشنم

خيلي خوب گفته است،

گفت: من هم علي7 هستم. او كه رفت، دستش را بلند كرد،

خدايا پسر عمويم را به تو سپردم،

(و الله من ورائهم محيط) [9] ، خدا بايد حفظ كند.

حالا من نميخواهم جنگ خندق براي شما بگويم، شما را معطل نكنم.

چنان اميرالمومنين7 يك شمشير انداخت به ران او كه ران او مثل چناري قطع شد و خودش هم مثل كوهي به زمين خورد. خلقش تنگ شد از گولي كه خورده است.

حضرت علي7 دروغ نگفته است، حقه بازي هم نكرده است، توريه در كلام كردهاند، به نحوي حرف زدهاند كه او اشتباه فهميد.

آن شمشير اول را كه انداخت و سپر حضرت را شكافت و به مغز حضرت رسيد، حضرت ديدند اگر شمشير دوم را بزند حسابش پاك است، فرمودند: اين دور از انصاف نيست كه من يك نفر با چند نفر بجنگم؟

خوب اين حرف درستي است. او اين چنين فهميد كه چند نفر به ياريش آمدهاند كه ننگ براى او است كه در جنگ با يك جواني دو نفر هم كمكش بيايند، برگشت عقب را نگاه كند كه كيست به ياري او آمده است؟ تا سر برگردانيد علي7 هم وقت را مغتنم شمرد و شمشير را انداخت.

به هر جا ميزد اين كار را نميكرد، به پا انداخت، افتاد به زمين، وقتي خورد به زمين هيچ كاري ديگر نميتواند بكند. خورد به زمين، حضرت آمد سرش را ببرد، اين خيلي خلقش تنگ شده بود، خيلي از اين يك دستي كه خورده بود، خيلي خلقش تنگ شده بود، آب دهان به صورت اميرالمومنين7 انداخت و بنا كرد به فحش دادن به حضرت امير7 و به پدرش، ديگر آن دهان لافگري و بيعرضهگري او را در حال غضب باز كرد.

چنان اميرالمومنين7 از فحش‌هايي كه آن بي پدر و مادر ميداد به غضب آمدند،

آقا، آدم بزرگـزاده از حرف‌هاي پست خيلي متاثر ميشود.

جراحات لسان ؟؟؟ 54 و لا ما جرح لسان

خُلق اميرالمومنين7 خيلي تنگ شد، خيلي، بي‌اندازه، خواستند با شمشير سر اين سگ را ببرند يك دفعه فهميد، خلق من تنگ است و به حال غضب هستم، دلم ميخواهد سرش را ببرم.

در خانه دل ما را جز يار نميگنجد

توي دل من غير خدا نبايد باشد، توي كار من پاي هوي نبايد باشد. (افرايت من اتبع هواه و اضله الله علي علم) [10] (و اما من خاف مقام ربه و نهي النفس عن الهوي فانه الجنه هي المأوي) [11] هوا نبايد باشد، من مشرك نبايد باشم، بايد براي خداي صرف باشد. دست حركت نكند مگر براي خدا و به تحريك خدا، حتي نفس هم نخواهد مگر آنچه را كه خدا ميخواهد، براي خدا و به خواست خدا.

اين عبوديت ميخواهد. اين بود كه از جا بلند شد، رفت دور ميدان قدري گردش كرد. حضرات گفتند: آه، اين مار زخم خورده را ول كرد؟ چرا اينكار را كرد؟ همين‌طور چرا چرا مي‌گفتند.

تا بعد از چند دقيقه رفتند سر را بريدند و پيش پاي پيامبر انداختند. گفتند چرا ولش كردي؟ فرمودند: من ديدم در حال غضب هستم، دلم ميخواهد او را بكشم.

كشتن براي دل نبايد باشد، بايد كشتن براي خدا باشد، بايد كارهاى من همه لله باشد و به تحريك اله باشد. يك قدري گردش كردم، خودم را از غضب بيرون آوردم، حق به او دادم، فارس يل يل است يك بچه زده او را كشته است، اين فريب خورده و از بين رفته، خلش تنگ است، فحش ميدهد، اهميتي ندارد، بعد اعتنا نكردم، قدري تلقين به نفس كردم، از غيظ و غضب و هوي و هوس شخصي پياده شدم و رفتم فقط به تحريك خدا دستم حركت كرد و براي خواست خدا سر او را بريدم تا عمل لله شد. اين را عبوديت خالص گويند.

(و ما امروا الا ليعبدوا لله مخلصين له الدين) [12] ، اين بندگي خالص است، اين منزل اول از منازل سير و سلوك سُلاك است اين معناي عبوديت است، لازمه اين، اين است «عبدي اطعني حتي اجعلك مثلى» [13] يا «اذا احببته كنت سمعه الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر» [14] ، آن وقت از خدا پر بشود.

یک نفر انصاري بود، گرسنه بود، آبرومند هم بود، پنهاني ميرفت در خاكروبهها و مزبلهها، تيكه تيكه غذاها و لقمه لقمه غذاهايي پيدا ميكرد، پوست ميوهها را، پوست هندوانه مثلا. يك روز حضرت امير7 ديدند، خودشان را پنهان كردند تا اين نبيند و خجالت نكشد، بعد آمدند يك قرص نان به او دادند، فرمودند: اين قرص را بگير و برو هرچه ميخواهي از اين قرص نان بخور. به جان علي7 من بيان علمي دارم، روشن ميكند مطلب را مثل اين آفتاب، ولي حالا ديگر وقتش نيست.

فرمودند: برو، از اين نان هرچه ميخواهي، هرچه ميخواهي، بخور.

مجمع الجوامع است.

هرچه دلت بخواهد توي اين است، آمد توي خانه و ديد اين هم گوشت است و هم نان است، هم ميوه است، هم انگور است، هم خرما است، هر چي كه دلش ميخواهد است. سير خورد، سير و پر شد، بعد وقتي برخاست آمد پيش اميرالمومنين7 و گفت: راست است، مطلب اين است من صورتا ايمان داشتم كه پسر عموي شما پيغمبر است، اما باطنا آن حرف‌ها را قبول نداشتم، اين را كه ديدم حالا باورم شد. حالا باورم است كه سموات و ارضيين هم در فرمان شما هست، چون به حال غشوه افتاده بود كمي از خود كَنده شده بود حقايق را ديده بود.

يكي از شيعيان به مسجد رسيد و گفت: يا علي7 من تعجب ميكنم خداوند كفار را ثروتمند كرده و دشمنان شما را پول‌دار كرده است، دارای خانه و خانم و اتومبيل و همه چيز، اما شما يك خر سواري نداريد كه سوار شويد، يك قالي آروني در خانه نيست، يك خانه حسابي نداريد.

اين‌ها را ديگر من دارم ميگويم، آب و تابش ميدهم.

گفت: دشمن‌هاي شما ثروتمند و شما اين‌طوري! تعجب ميكنم.

حضرت فرمودند: خيال ميكنيد ما اگر بخواهيم نميتوانيم؟ به اذن خداي متعال بردار يك مشت سنگـريزه بود، خودشان برداشتند، يك مشت سنگـريزه برداشتند، فرمودند: بگير، گفت: اين‌ها چيست؟ باز كرد ديد طلا است، طلاي خالص است كه از طلاهاي معدن هم خالص‌تر، بيست و چهار عيار، نه هجده عيار بود.

فرمودند: برو، به اذن خدا بخواهيم اين است، ولي نميخواهيم.

ريخت سر جايش، شد سنگـريزه.

و از اين رديف، از اين رديف كارهايي الهي، اين‌ها را ميگويند ولايت تكويني، شير فهم شد اين عبارت؟ ولايت تكويني، يعني داراي يك قدرتي كه به اذن خدا بتواند اين اشياء را زير و رو كند، در دوازده امام ما، در مادر يازده امام حضرت زهراء3، در پدر بزرگشان پيامبر، در اين چهارده تا اين قدرت بوده است، به حكم روايات. امتناع عقلي ندارد، راه هم دارد، يك راهش عبوديت است، امروز گفتم، راه زيادي دارد، آن اصل الاصول همين راه عبوديت است و اين‌ها بندگي خدا كردند، پر شدند از صفات الهيه. يك صفت خدا، قدرت، ولايت، زير و رو كردن، مقلب القلوب و الابصار بودن، مهيمن بر اشياء بودن، اين صفات و سمات را خدا به اين‌ها داد چون اين‌ها براي خدا شدند، چون براي خدا شدند داراي صفات خدا شدند، اين معناي ولايت تكويني كه در پيامبر و در دوازده وصيش بوده و هست.

خدايا به ذات مقدس خاتم الانبياء و به قرآن مجيد كه كلام تو است، ولي مطلق خودت، صاحب ولايت تكوينيه بر كائنات، بلكه در ممكنات، امام زمان7 را به زودي آشكار بفرما.

شعر برای مرحوم «میرزا حبیب خراسانی» است.

آئينه كبريا علي7 بود　　　　مرآت خدانما علي7 بود

من غلامت را غلامم يا اميرالمومنين7　　　　باده عشقت به كامم يا اميرالمومنين7

آئينه كبريا علي7 بود　　　　مرآت خدانما علي7 بود

شاهي كه به سر نهاد ديهيم　　　　از افسر انما علي7 بود

آن نقطه باء كه پيش يكتا　　　　پشتش به دعا دو تا علي7 بود

يعني در حال ركوع.

آن قلعه گشا كه پرده برداشت　　　　از لو كشف‌الغطاء علي7 بود

اين شعر شما را تكان ميدهد.

كام همه را روا علي7 بود　　　　درد همه را دواء علي7 بود

اين شبها در خانه يتيم‌ها ميرفت، زن‌هاي بي‌وارث، خانواده‌هاي تنها، نان و جوز و خرما در همبان كردن، در خانه اين بيوه‌زن، در خانه آن يتيم، آن‌قدر مهرباني كرد كه جمعي گفتند: اي كاش ما يتيم ميبوديم و علي7 از ما نوازش ميكرد. دل‌هاي خود را مهيا كنيد يك كلمه بگويم، من خيلي حالم

مساعد نيست براي روضه خواندن، خودم منقلب ميشوم، لذا كم ميخوانم اما دلم ميخواهد شما چشم‌هايتان اشك‌آلود شود.

پدر همه شما، همه شما بچههاي اميرالمومنين7 هستيد.

اي پسر علي7، ديگر دو شب است يتيم‌ها پدر ندارند، اين خانوادههاي تنها، چشمشان به راه است، چه موقع صداي در بلند شود، كجا رفته آن آقا؟

من بگويم، سيدها شما بلندتر گريه كنيد، بچههاي صلبي علي7 شما هم گريه كنيد،

كجاست ابوالايتام؟

افتاده ميان خانه با سر شكافته، خون‌ها به محاسنش ريخته.

هاي شب بيست و يكم است، كمي بايد بيشتر گريه كنيم،

رنگ مباركش زرد شده، زهر به تمام بدن اثر كرده است،

وا ويلا، وا ويلا،

بيست و هشت تا بچه دارد، اين پسرها و دخترها دور بستر بابا جمع شده‌اند، چهار تا اولاد مال فاطمه زهراء3 است، اين‌ها بر همه مقدم هستند، اين‌ها نسبت به آن‌ها آقا هستند، اين‌ها نسبت به آن‌ها خانم هستند، اين‌ها به اميرالمومنين هم نزديكتر هستند.

يك طرف زينب3 نشسته است،

به به، حال پيدا كرديد،

يك طرف امكلثوم نشسته است،

واي.

يك كلمه بگويم،

در چهارده سال قبل من منزل مرحوم خلد آشيان مرحوم حاج سيد مهدي خرازي كه خدايش او را با اجداد طاهرينش محشور گرداند

و ثوابي از مجلس ما به روحش برساند،

منزل ايشان اجاره‌نشين بودم، روزي از همين بازار بين‌الحرمين از در مسجد جمعه رد شدم، از نوروزخان بالا بروم، ديدم كه بازار نيست، يك بازار مكاره است، حمال از يك‌طرف، دوچرخه از

يك طرف، موتورسيكلتي از يك‌طرف، مشتري‌ها از يك‌طرف، يك شور عجيبي! يك حمالي، بار به دوشش بود، رد شد، سيخي از آن جعبه كه پشت حمال بود به اين‌جاي بنده خورد و خراشي داد و خون‌آلود شد. پنج الی شش قطره خون بالاي ريشم ريخت. خواستم بروم مسجد جمعه يا مسجد شاه بشورم، گفتم: ممكن است خون قطع نشود و نجس‌كاري بشود، حالا باشد همين‌طوري ميروم خانه و آن‌جا ميشورم.

به همان حالت با چند قطره خون روي ريش و گونه بنده ريخته بود، رفتم در خانه، در زدم، دختر بچه‌اي داشتم، هفت ساله بود، حالا بزرگ شده و عروس شده، آمد در را باز كرد، تا در را باز كرد چشمش به صورت من افتاد، سه چهار تا قطره خون روي ريشم افتاده، يك نعره‌ای از دل كشيد و مادرش را صدا كرد. مامان، خاك بر سرم، آقام چي شده است؟ ديدم اين دختر بچه من خيلي تكان خورد، گفتن بابا هيچ طور نشده، دائم ميگفت بابا جان اين‌جای تو خوني شده، بابا جان خاك به سرم! ديدم بچه بي‌تابي ميكند، آرام نميگيرد،

تا نرفتم صورتم را نشستم، خون‌ها را برطرف نكردم و نيامدم، اين بچه آرام نگرفت. به جان خودم، از چند واقعه من آن‌جا يادم آمد همچنان كه خانواده من ناهار را آورد اشكم ريخت،

گفتند: چرا گريه ميكني؟ گفتم: هيچ،

گفتند چي شده؟

گفتم: يك قطره خون اين دختره روي صورت بابايش ديده، ياد دختر امام حسين7 چه حالي داشته است؟

ای وای،

دختران حضرت علي7 چه حالي شدند؟

آن ريش پر خون بابای آن‌ها،

خدا، خدا.

يك كلمه ديگر بگويم و دعا كنم:

اين دخترها دور بابا نشسته‌اند، نگاه ميكنند، دائم گريه ميكنند. اميرالمومنين7 چشمش را باز ميكند و ميبيند دخترانش گريه ميكنند، حالش منقلب ميشود،

نور چشمان من گريه نكنيد،

يك وقت ديد امام حسين7 دارد هاي هاي گريه ميكند، پلك هاي چشم امام حسين7 مجروح شده است، در اين كلمه هم بلند بناليد.

صدا زد: بابا حسين7 بيا بيا، حسين7 را به بغل گرفت،

يا الله،

دست روي دل امام حسين7 گذاشت، بابا خدا قلب تو را محكم كند.

بحق مولانا و سيدنا اميرالمومنين7 و بابنائه المعصومين: و اهل بيته الطيبين:

از کنار بدن امیرالمومنین7 دست‌ها را به آسمان بلند کنید،

با حال ناله و زاری،

ده نوبت،

يا الله

خدایا به دل سوزان بچه‌های امیرالمومنین7 و به فرق شکافته خود حضرت، و به آیه آیه قرآن مجید، همین ساعت و همین روز، امر ظهور امام زمان77 را مقرر بفرما.

این چشم‌هایی که در مصائب معصومین و عزای این بزرگواران گریان می‌شوند، صورت مبارک امام زمان7 خرم و خندان گردان.

این دست‌ها را به دامن امام زمان7 برسان.

این دل‌ها را به ظهور ولی عصر7 شاد و با نشاط فرما.

قلب مبارک امام عصر7 را از ما خرسند و راضی بفرما.

قلب ما را از ولای این بزرگوار و آباء طاهرینش مملو و سرشار گردان.

این دعا را از دل آمین بگویید، زیانش بر گردن من، روز قیامت اگر خدایی نکرده فکر کنید زیانی دارد که ندارد،

خدایا فرزندی که ولی امام عصر حجت بن الحسن7 نباشد به ما نده.

اولاد ما را از وساوس ابلیس‌های انسی، شیاطین انسی، از شکوک و شبهات این شیطان‌های انسی، جوان‌های ما را حفظ فرما.

دین و ایمان و عقاید حقه آن‌ها را در پناه امام زمان7، کفالت امام زمان7 تا پایان عمرشان حفظ فرما.

همه ما را با ایمان کامل از دنیا ببر.

گناهان ما را ببخش.

ای غفار الذنوب، هرچه گناه ما بزرگ باشد و زیاد باشد، عفو تو بزرگ‌تر است، غفاریت تو بیشتر است،

الهی به غفاریت تو، ما را پاک و بی‌آلایش و بخشوده از گناه از این مسجد خارج فرما.

توفیق اجتناب از گناهان، صغیره و کبیره، توفیق تقوی تا پایان عمر طولانی به همه این جمع عطا بفرما.

مشکلات ما را آسان کن.

گرفتاری‌های ما را برطرف کن.

گرفتاران بی‌گناه را خلاص کن.

بیماران ما را شفا بده.

برادران مسلمان ما را که در چنگال یهود عنود و نصارای جهود گرفتار شده‌اند،

الان نامه‌ای به من داده‌اند، البته چاپ شده است، از حضرت آیت الله العظمی آقای شریعتمداری در جواب سوال شیخ جواد مغنیه،

خدا شاهد است دل من سوخت، چه بر سر برادران شیعه ما در لبنان و بلکه برادران مسلمان ما آمده است، چه آتشی می‌بارد،

خدایا به حق پیامبر این آتش را به آب رحمت خودت خاموش کن.

شر یهود و نصاری را از سر مسلمین دور گردان.

مسلمانان را عزیز و محترم، در امن و در امان، در عز و در رفاه، نگه‌بدار.

کمک‌کنندگان مالی، قدمی، قلمی، زبانی، فکری، به برادران مسلمان لبنانی ما را، کمک بفرما.

به حق محمد و آلش: سلسله جلیله روحانیین، گذشتگان ما، فقها، محدثین، گویندگان و نویسندگان، همه را با امیرالمومنین7 محشور بفرما.

موجودین، بر عز و عظمت و بر تایید آن‌ها بیافزا.

به محمد و آلش: ما را قدردان نعمت وجود روحانین خود بفرما.

یک دعا یادم آمد، من وظیفه دارم، شما هم وظیفه دارید،

خدایا به آن سازندگان این مسجد که پایه این مسجد را ریخته‌اند، هرکس به قدر یک آجر به بنای این مسجد کمک کرده است، یا به بقای این مسجد و از دنیا رفته است، او را در جوار رحمت خودت غریق انوار فرما.

کسانی‌که نگه‌داری می‌کنند به عز و جلال خاتم الانبیاء9 دین وایمان آن‌ها را، خانه ظاهری و خانه دلشان را نگه بدار.

هرکس در این مسجد تو را بندگی کرده است، به انحا بندگی، قرآن خواندن، تفسیر گفتن، نماز خواندن، درس گفتن، این‌ها انواع بندگی است، هرکس یک یا الله در این مسجد به عنوان بندگی تو گفته است و از دنیا رفته است، او را غریق رحمت بفرما.

حاضرین مجلس، سوای آن‌چه عرض کرده‌ام، هر حاجت شرعی دیگر دارند برآور.

بالنبی و آله.